

نقد و بررسی «فرزند زمان خود بودن» در سه قله شعر معاصر (سهراب سپهری، احمد شاملو و اخوان ثالث)

امید انصاری کیا

۱. دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه پیام نور، پاسوچ، ایران. پایان‌نامه: omid.barann1359@gmail.com

اطلاعات مقاله	چکیده
نوع مقاله: مقاله پژوهشی	با توجه به دیگرگون بودن فضای شعر و شاعری در قرن معاصر و دانایی و توئانایی مردم زمانه، حرف از جنس زمان زدن به خصوص برای شاعران با توجه به ترس و یأسی که بنا به خفقان بر جامعه سایه افکنده، سخت بود اما چگونه گفتن با بی‌تفاوتی و نگفتن فاصله دارد. با نقدهای عالمانه یا مغرضانه‌ای که درباره سهراب سپهری و شاملو وجود دارد و با فرض اینکه یکی با دهان آتشین و دیگری محظوظ در سبزی و طراوت طبیعت گفته باشد، در این پژوهش برآنیم که مسئله اومانیسم و فرزند زمان خود بودن را با توجه به زیر مؤلفه‌های شاعر زمانه بررسی نماییم و از آنجایی که دو ضلع این پژوهش یکی افراط و دیگری تغفیر می‌نمود در صدد ایجاد پلی بینابین بودم که این ناهمگونی را کمی همگون نماید و ترجیح دادم ضلع سوم این پژوهش اخوان ثالث باشد.
تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۰۸/۰۳	بنابراین در این پژوهش نقد و بررسی مؤلفه‌های زمان خود بودن در شعر سهراب، شاملو و اخوان را در سروده هایشان پی گرفته و به نتیجه‌های قیاسی در این باره رسیدیم.
تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۱۲/۰۳	واژه‌های کلیدی: سهراب شاملو اخوان ثالث فرزند زمان خود بودن اومانیسم (انسان)

۱. مقدمه

در باب انسان‌گرایی شاملو باید گفت: او انسان را در شعر خود کانون و مرکز توجه و دایرۀ انسانیت خود قرار می‌دهد. نگرش و روحیه انسان دوستانۀ شاملو از او شاعری می‌سازد که در برابر نا ملایمات غیرانسانی بر می‌آشوبد و در صدد ایجاد سرزمینی آرمانی بر می‌آید، همین نگرش‌های انسانی نشانگر شاعری است که در اقلیم شعر به درک مسائل انسانی و فهم بالایی از ابعاد تاریخی، اجتماعی و عاطفی جهان انسان می‌رسد. (مختاری، ۱۳۷۲: ۹۵) «انسان اندیشی شاملو به شعر وی ابعاد مختلفی بخشیده... او برای تثبیت حضور انسان در شعرش، من انسانی خود را توسعه می‌دهد و به او قابلیتی فراتر از من فردی می‌بخشد.» (جلیلی، ۱۳۹۷: ۱۱۴)

سپهری، انسان را به طبیعت پیوند می‌زند و غافل از انسان نیست اما کفۀ طبیعت اینقدر اوج می‌گیرد که این‌طور می‌نماید که بی‌تفاوت است و این نرم و روان بودن او در دامان طبیعت، باعث قرار گرفتن در عرصۀ داوری‌های متناقض باشد. (باقرنژاد، ۱۳۹۰: ۱۲۷)

اخوان ثالث، شاعری که گذشته را به آینده و بالعکس پیوند می‌زند و انسان، آزادی، ظلم و سیاهی به همراه نور در شعرش موج می‌زند و به همین خاطر اخوان را قوی‌ترین شاعر در واقعیت نگاری و حقیقت دانسته‌اند. (دیانوش، ۱۳۸۵: ۱۰۵)

۱-۱. بیان مساله و سوالات پژوهش

جالب است بدانیم فرزند زمان خویشن بودن جمله‌ای نیست که به تازگی ارائه شده باشد. این جمله در رویکرد اهل بیت اسلام نیز بارها تاکید و دیده شده است. در مفاهیم مذهبی و دینی نیز این مولفه نمود و بروز فراوان داشته، همچنین در دوران دفاع از مرزها و تلاش برای حفظ ارزش‌ها، جان انسان‌ها، کمک به همنوع و... نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد. این مولفه انسانی معنای گسترده و کاملی دارد. فرزند زمان خود بودن ویژگی‌های متعددی دارد که از جمله آنها می‌توان به این موارد اشاره کرد: فر دی که زمان شناس و انتخابگر است، ساکن و منزوی نیست و همواره با حرکت همراه است، فردی که پای بر سر نفس خود نهاده و جهان را از زاویه دید بالاتر و عمیق‌تری می‌نگرد، شخصی که از زمان و رویدادهای زمان خود جلوتر است، دغدغۀ مردم و دنیا را دارد و نگران فقرا و درماندگان است، به فکر ذات انسان بوده و در فکر معنویت روحی در تمام ابعاد جامعه است، در سیاست و امور اجتماعی و ... خبره است، تعهد و دلسوزی بالایی دارد و به فکر سعادت همگانی است، فردی که شجاع، قاطع، دوراندیش،

نقد و بررسی «فرزند زمان خود بودن» در سه قله شعر معاصر ۳

زمان شناس و با درایت است و با پافشاری بر عقاید صحیح و درستی که به صلاح جامعه باشد، برای آنها خیر می‌طلبد و مقاوم و سلحشور است.

اینها و بسیار بیشتر از اینها از جمله ویژگی‌های فرزند زمان خود بودن است، در این پژوهش در پی بررسی این نکته هستیم که آیا شاعرا هم می‌توانند فرزند زمان خود باشند یا این مولفه فقط مربوط به اهالی سیاست و دیانت است؟ و بعد از آن با تحلیل اشعار سه تن از شاعران نامدار معاصر و تحلیل محتوای اشعارشان با استفاده از شاهد مثال‌های متعدد، به این نتیجه می‌رسیم که هر سه شاعر مذکور قطعاً و حتماً فرزند زمان خود بودند و مضامین اشعارشان بر این مهمن تاکید و اصرار دارد و نهایتاً با توجه به بار معنایی این مولفه در اشعار آنها، بسامد آن را از منظر کمیت مشخص می‌کنیم.

۱-۲. ضرورت، اهمیت و هدف پژوهش

بر اساس قضاوتهای پارادوکسیکال خاصه راجع به سهراب سپهری و احمد شاملو در افراط و تفریط فرزند زمان خود بودن، لازم دانستیم که بر اساس اسنادی و مؤلفه‌های بنیادین زمان خود بودن تا حدودی این شبهه را برطرف نماییم، به این جهت اصطلاح تفریط و افراط را به کار بردم که شاملو چنان می‌سراید که قافیه شعرش، خون و انسان واقع می‌شود و سهراب چنان غرق در طبیعت می‌شود که حتی در مراسم پدرش که همه به گونه‌ای سوگوار بودند و ابراز همدردی می‌کردند ایشان در آن سوی آبادی غرق در دره و رود بود و خاطرش را به دریا سپرده بود و این پژوهش ضلع سوم و بینابینی می‌طلبید که اخوان به نظرم بهترین گزینه بود و معلق در سبک خراسانی و معاصر. همچنین در این پژوهش برآئیم به این پرسش پاسخ دهیم که فرزند زمان خود بودن یک شاعر چگونه است و به چه دلیل این سه شاعر را برای رسیدن به این موضوع انتخاب کرده‌ایم. همچنین به دنبال این هستیم که به طور قیاسی و آماری بر اساس مجموعه سرودها و بسامد این مولفه در اشعار هر کدام از این شاعران، کدام یک رأس هرم زمانه خود و کدام یک در قاعدة آن قرار خواهند گرفت.

۱-۳. پیشینه پژوهش

پژوهش‌های متعدد با ابعاد و موضوعات متفاوتی درباره اخوان ثالث، سهراب سپهری و شاملو انجام گرفته از آن جمله می‌توان به مقالات زیر اشاره کرد: هادی خدیو و سمیرا حیدری (۱۳۸۹) در مقاله‌ای تحت عنوان (عرفان در شعر سهراب سپهری) به این مولفه در شعر او

پرداخته‌اند، آنها ضمن اشاره به اینکه سپهری شاعری طبیعت‌گراست که البته از قرآن، انجیل، بودا و اندیشه‌های عرفانی نیز در شعرش بهره برده، چگونگی تاثیرپذیری سپهری از شخصیت‌ها و مکاتب عرفانی و مبانی مهم در عرفان را بررسی می‌کنند و نتیجه می‌گیرند که سپهری با اعتقاد به وحدت وجود که از اصول عرفان اسلامی است معتقد است همه انسان‌ها از اصلی واحد منشا داشته و در نهایت به او می‌پیوندد و با اعتقاد به وحدت ادیان بیان می‌کند که تمامی دین‌ها دارای اصولی مشترکند و تنها در فروع با یکدیگر تفاوت دارند. او با گرایش به طبیعت آن را موجود زنده‌ای می‌داند و همگان را به بازگشت به آن دعوت می‌کند. مهدی شریفیان (۱۳۸۴)، در مقاله (نماد در اشعار سهرباب) سپهری را از شاعرانی می‌داند که از نماد سود جسته و همین امر یکی از راه‌های پیچیدگی و ابهام شعر است. این مقاله نمادهای شعر سهرباب را شرح و بررسی کرده و نتیجه گرفته نمادهای اشعار سهرباب برگرفته از عقاید و اندیشه‌های عرفانی، فلسفی و اجتماعی است. او از فرهنگ‌های مختلف ایران، هند، چین باستان و مسیحیت تاثیر پذیرفته و در عین حال، شعر او از یک جوشش درونی و سلوک شخصی خبر می‌دهد. نمادهای شعری سهرباب با نمادهای شاعران معاصر که عمدتاً جنبه‌های سیاسی- اجتماعی دارند، متفاوت است. همچنین فرزاد مسعود (۱۳۸۱) در مقاله (اشعار صوفیانه سهرباب سپهری)؛ محمدحسن هادی‌زاده و همکاران (۱۳۶۶) در (سهرباب سپهری مفهوم یا تصویر)؛ الهام شرفی (۱۳۹۵) در (ردپای فمینیسم در اشعار سهرباب سپهری)؛ علی فلاح و مهدیه حسینی (۱۳۹۲) در (جهانی شدن در اشعار سهرباب سپهری) و دیگران به مطالعه درباره سهرباب سپهری و جنبه‌های شعری او پرداخته‌اند. فاطمه تسلیم جهرمی (۱۴۰۲) در (بازنمایی کارگزاران اجتماعی در گفتمان طنز احمد شاملو بر اساس الگوی ون لیوون)؛ اسحاق طغیانی و دیگران (۱۳۹۹) در (تحلیل عوامل ناشاعرانگی‌ها در شعر منثور شاملو)؛ معصومه صادقی و رقیه صدرایی (۱۳۹۷) در (تحلیل گفتمان ناسیونالیستی در اشعار احمد شاملو بر مبنای نظریه تحلیل گفتمانی لاکلا و موفه)، بهرعلی رضایی (۱۳۹۵) در (بررسی تطبیقی اسطوره‌های دینی در اشعار خلیل حاوی و احمد شاملو) و دیگرانی نیز به انواع مطالعات در مورد شعر شاملو پرداخته و بخش قابل توجهی از مقالات پژوهشی ایران به بررسی اشعار این شاعر اختصاص دارد؛ همچنین حامد صافی (۱۴۰۲) در (جریان‌شناسی اندیشه در شعر مهدی اخوان ثالث)؛ کورس کریم پسندی (۱۴۰۱) در (تحلیل نمودهای تعالی و تباہی شخصیت در اشعار اخوان ثالث بر اساس نظریه اریک فروم)؛ احمد رضا حیدریان شهری و محبوبه حبیبی درج (۱۴۰۰) در (بازخوانی تطبیقی تصویر ویرانشهر در سروده‌ها) ای

سیاب و اخوان ثالث); سید محمود رضا غیبی و مهین زنده‌دل (۱۳۹۹) در (بررسی سبک‌شناختی اشعار مهدی اخوان ثالث); عبدالحسین فرزاد و سیده گوهر نوربخش در (مؤلفه‌های پسااستعماری در اشعار مهدی اخوان ثالث); رحیم کرمی و آرزو کرمانی (۱۳۹۷) در (تحلیل مضامین پایداری اخوان ثالث براساس نظریه عمل پی‌یر بوردیو) و مقالات متعدد دیگری به ویژگی‌های شعری اخوان پرداخته‌اند، البته شاید بتوان پژوهش‌های ذیل را کمی با موضوع این پژوهش نزدیک دانست: کتاب انسان در ادبیات معاصر (۱۴۰۰) محمد مختاری؛ محتبی عطارزاده (۱۳۹۷) (با تاب تحولات سیاسی جامعه در شعر حماسی اخوان ثالث-مورد مطالعه: شعر زمستان-) و ام البنین محمدی (۱۳۹۷) (وطن در شعر شاملو). عطارزاده در پژوهش خود اشاره دارد که این شاعر خراسانی همواره به جامعه و زندگی مردم و مشکلات آنان توجه ویژه داشته و در پی رخداد کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که بر افکار و عمق احساسات عمومی ایرانیان تأثیر گذاشت و درون مایه‌ای از احساسات نومیدانه و سرخوردگی را به ارمنان آورد، ظلم ستیزی و آزادی خواهی به صورت یکی از دغدغه‌های اصلی اخوان در سروده‌هایش نمود یافت. نهایتاً به این نتیجه می‌رسد که اخوان برخلاف آنچه بسیاری گمان برده‌اند، هیچ‌گاه نخواسته و نتوانسته دست از امید و تلاش بشوید و یاًسی که در اشعار او جای جای رخ می‌نماید به سبب نارضایتی او از وضع خود و وضعیت مردم و بروز موانع بوده و او تعهد شعری خود در بهبود اوضاع اجتماعی و سیاسی را فراموش نکرده و هرگز مایوس نشده است. همچنین محمدی در پژوهش خود شاملو را شاعری مردمی دانسته و این موضوع را در اشعار او جلوه‌گر می‌داند. این پژوهش اشاره دارد که محتوا و مضمون اکثر اشعار شاملو را مردم و اجتماع تشکیل می‌دهند، اجتماعی که امید شاعرست، آزادی، ستیز با بی‌عدالتی، سخن از وطن، نوع دوستی و... شاملو شاعری واقع گراست و شعر را برای به دست آوردن مقام و موقعیت نمی‌سراید، او وجدان بیدار جامعه است و پیوسته از مردم و دردهایش سخن می‌گوید و گاهی نیز بر سرشان فریاد می‌کشد که چرا سکوت کرده‌اند. شاملو شاعری جهان وطنی است و شعرهایش در یک محدوده جغرافیایی حبس نمی‌شود. او دیدی فرا ملی دارد و وطن در شعر شاملو مفهومی در ابعاد جهان می‌باید. شاملو به دنبال آرمان شهر و مدینه فاضله‌ای است که ظلم در آن نباشد و مردم طعم آزادی را بچشند و همین رویکرد موجب می‌شود در شاملو لحن حماسی به زیبایی جلوه‌گر شود. همانطور که از نظر گذشت پژوهشی با موضوع مقاله حاضر تا کنون تدارک نشده که شعر این سه شاعر را مورد توجه قرار داده باشد، انجام نشده و این پژوهش از این منظر نوآورانه است.

۲. پردازش تحلیلی موضوع

۱-۲. معیارهای شاخص «زمان خود بودن» در شعر سپهری، شاملو و اخوان ثالث

شاعر یا شاعرانی که فارغ از حد و مرز جغرافیا و فرهنگ و دین و اعتقادات شخصی، شعرشان بازتاب ناله و درد مردم و جامعه‌ای است که طوفان خفقان و استبداد و استعمار، درخت امیدشان را خشکانده و انسانیت را ارج می‌نهند و با نگرش عمیق به محیط پیرامون خود، هستی و آفرینش را به چالش و پرسش می‌کشند، به مسائل سیاسی و اجتماعی نگاهی ژرف و بیادین دارند و در آن بسیار درنگ و تأمل می‌کنند تا به نتیجه‌ والا بی دست یابند.

سنگ کوچک نماد انسانی است که خود را بی‌ارزش می‌داند و گمان می‌کند ضرر و نفعی در عالم ندارد. او ناله می‌کند و می‌خواهد خودکشی کند ولی بعد از افتادن از جای خود متوجه می‌شود اگر یک ذره را برگیری از جای/ همه عالم فرو ریزد سراپای (زرقانی، ۱۳۸۷: ۱۳۴)

مولفه‌هایی از جمله پیوند با مردم، اجتماع و فرهنگ / مخاطب اندیشه / نزدیکی به زبان گفتار و طبیعت صمیمی زبان / آگاهی از مسائل اجتماعی و سیاسی زمانه خویش / حرکت از ذهنیت به عینیت و صداقت در گفتار از جمله ضروریات انکارناپذیری است که برای پیوند دوباره مردم با شعر و مقابله با گسست نسل‌های ادبی، شاعران روزگار ما باید از کاخ‌های پرزق و برقی که با خشت‌های کلمات فاخر، لوکس و تجملی ساخته‌اند، بیرون بیایند. دست شعر را بگیرند و با خود به میان مردم کوچه و بازار ببرند.

شعر باید حدیث غم‌ها و شادی‌های مردم باشد. با خنده‌های آنان بخندد، با گریه‌هایشان اشک بریزد و خونسرد و بی‌تفاوت از کنار مردم عبور نکند. اگر امروز این اتفاق خجسته بیفتد، شاید فردا آغوش گرم و پرمهر مردم بار دیگر به روی شعر گشوده شود و مردم زمانه ما نیز همچون زمان سعدی و حافظ و مولانا، شعر را موجودی از جنس خویش بدانند و برای هم صحبتی و همنشینی با او، بی‌قراری کنند و سر و دست بشکنند.

مردم انتظار دارند سیمای پر فوج خویش را در آیینه شعر شاعران معاصر ببینند - نه آن‌گونه که شاعر نقاشی می‌کند، بلکه آن‌گونه که در جهان واقع هست- و این به نظر من مطالبه‌ای منطقی و به حق است.

شاعر مفهومی تلاش می‌کند انسان و جامعه را آن‌گونه که در خارج از ذهن او وجود دارند (آن‌گونه که هست) توصیف کند، نه بر اساس دریافت‌ها، تصورات و خیال‌پردازی‌های شاعرانه و ذهنی خود. توصیف انسان در شعر مفهومی توصیفی مطابق با واقع و بر اساس «خوب دیدن و خوب فهمیدن» است، نه وصف الحالی و انتزاعی.

رفتار شاعر امروز با زبان و کلمه باید متناسب با نیازها و دغدغه‌های انسان عصر حاضر باشد. بدون تردید، برای به تماشا نشستن سیمای خویش در آینه شعر امروز، فراروی آگاهانه از سنت‌های ادبی و پا گذاشتن به عرصه‌های خلاقیت و نوآوری ضرورتی حیاتی است. از این منظر، شاعر معاصر کسی است که در «حال» متوقف نمی‌ماند و «با همین واژه‌های معمولی» به استقبال آینده می‌شتابد و برای درک آینده، باید از صافی لحظه‌ها گذشت و در سادگی و صمیمیت اشیاء گُم شد، آن‌گاه می‌توان صدای زلال طبیعت را با گوش جان شنید و از حنجره کلمات فریاد زد. (سلیمانی، ۱۳۸۰: ۲۰۱)

۱-۱-۲. شاملو

جوهره شعر شاملو از آزادی-آزادی‌خواهی، آرمان خواهی و مردم گرایی و انسان دوستی سرچشمۀ می‌گیرد. او دردهای شهر و دیارش را فریاد می‌زند. (پورنامداریان، ۱۳۵۷: ۶۲) آدم‌ها و بویناکی دنیاهاشان یکسره دوزخی است در کتابی که من آن را لغت به لغت از بر کرده‌ام. (همان: ۶۲)

در به درتر از باد زیستم/ در سرزمینی که گیاهی در آن نمی‌روید/ و که می‌دود چون خون شتابان/ در رگ تاریخ/ در رگ ویتنام/ در رگ آبادان/ انسان/ انسان/ انسان... انسان. (شاملو، ۱۳۸۳: ۶۳) خون انسان/ خون/ انسان/ انسان/ خون/ انسان از هر انسان سیلابه‌ای از خون و از هر قطره هر سیلابه هزاران انسان/ انسان بی‌مرگ/ انسان ماه بهمن/ انسان ژاک دکور/ انسان چین/ انسان انسانیت/ انسان هر قلب که در آن قلب/ هر خون که در آن خون هر قطره/ انسان هر قطره که از آن خون هر قطره/ انسان هر قطره/ که از آن هر قطره هر تپش/ که از آن تپش/ هر زندگی یک انسانیت مطلق است. (همان: ۶۴)

انسان از زاویه دیگر در شعر شاملو مطرح است، او شعرهایش را با قافیه خون و انسان سروده است. شاملو شاعری تصویرپرداز است، تصاویر شعری خود را بر مدار افعال و اعمال و خصوصیات و عواطف انسانی به حرکت در می‌آورد. در شعر شاملو تشخیص صورت غالب تصویر است و گستردگی و غنای فوق العاده‌ای دارد. (پورنامداریان، ۱۳۸۱: ۲۰۰)

یاران من بیایید/ با دردهاتان/ و بار دردتان را در زخم قلب من بتکانید/ من زنده‌ام به رنج/ می‌سوزدم چراغ تن از درد/ یاران من بیایید با دردهایتان و بار دردتان را در زخم سینه من بتکانید. (شاملو، ۱۳۸۳: ۱۷۵)

وقتی که شعله ظلم/ غنچه لبان تو را سوخت/ چشمان سرد من/ درهای کور و فروبسته شیستان عتیق درد بود/ باید می‌گذاشتند خاکستر فریادمان را بر همه جا بپاشیم/ باید می‌گذاشتند غنچه قلبтан را بر شاخه‌ه انگشت عشقی بزرگ‌تر بشکوفانیم/ تا چشمان شعلهوار تو قندیل خاموش شیستان مرا

برفروزد/ اما ظلم مشتعل/ غنچه لبانت را سوزاند و چشمان سرد مندرهای کور و فروبسته شبستان عیق درد ماند. (همان: ۲۳۴)

پیداست استخوان زیرا که دوستان مرد/ زان پیشتر که هیتلر قصاب در کورهای مرگ بسوزاند/ هم گام دیگرش بسیار شیشه‌ها از صمع خون سیاهان سرشار کرده بود/ در هارلم و برانکس انبار کرده بود کند تا/ ماتیک از آن مهیا لابد برای یار تو لب‌های یار تو. (شاملو، ۱۳۷۹: ۶۸) بگذار خون من بریزد و خلاً میان انسان‌ها را پر کند/ بگذار خون ما بریزد و آفتاب‌ها را به انسان‌های خواب آلوده پیوند دهد. (همان: ۱۷)

استادان خشم من/ استادان دردکشیده خشم/ من از برج تاریک اشعار شبانه بیرون می‌آیم/ و در کوچه‌های پرنفس قیام فریاد می‌زنم/ من بوسة رنگ‌های نهان را از دهانی دیگر بر لبان احساس خداوندگاران درد خویش جای می‌دهم. (همان: ۲۴۹)

آه اگر آزادی سرود می‌خواند/ کوچک همچون گلوگاه پرنده‌ای/ هیچ کجا دیوار فروریخته‌ای به جا نمی‌ماند/ سالیان بسیار نمی‌باشد دریافتمن را/ که هر ویرانه نشان از غیاب انسانی است که حضور انسان آبدانی است. (همان، ۱۳۸۳: ۷۹۹)

من همان مرغم به ظلمت بازگون، نغمه‌اش وای، آب خوردنش جوی خون، دانه‌اش در دام تزویر فلک، لانه بر گهواره جنبان شک/... / من همان مرغم که وای آواز او/ سوز مأیوسان همه از ساز او/ او ز شب در وای و شب/ دل شاد از اوست/ شب/ خوش از مرغی که در فریاد از اوست/ گاه بالی می‌زند در قعر آن/ گاه وای می‌کشد از سور جان. (همان، ۱۳۷۹: ۳۲۲)

من فکر می‌کنم هرگز نبوده قلب من/ این گونه گرم و سرخ/ احساس می‌کنم در بدترین دقایق این شام مرگ‌زای/ چندین هزار چشمۀ خورشید می‌جوشد از یقین، احساس می‌کنم در هر کنار و گوشۀ این شوره‌زار یأس چندین هزار جنگل شاداب/ ناگهان می‌روید از زمین/ احساس می‌کنم در چشم من/ به آب‌شر اشک سرخگون/ خورشید بی غروب سرودی کشد نفس. (همان: ۳۳۵)

وطن کجاست که آواز تو چنین دور می‌نماید. (همان، ۱۳۸۳: ۸۹۲) غبارآلود و خسته، از راه دراز خویش/ تابستان پیر چون فراز آمد/ در سایه گاه دیوار به سنگینی یله داد. (همان، ۱۳۸۳، ۱۰۲-۱۰۳)

اندوه را بینی/ با سایه درازش/ که هم‌پای غروب لغزان به خانه درآید/ و کنار تو پس پنجره بنشینند. (همان، ۱۳۷۹: ۱۲۴)

نه دود از کومه‌ای برخاست در ۵۵/ نه چوبانی به صحرا دم به نی زد/ نه گل روئید نه زنبور پر زد/ نه مرغ کدخدا برداشت فریاد/ به صد امید آمد، رفت نومید/ بهار؟ آری بر او نگشود در کس/ در این ویران به رویش کس نخدید/ کسی تاجی ز گل ننهاد بر سر/ کسی از کومه سر بیرون نیاورد/ نه مرغ از لانه نه دود از اجاقی/ هوا با ضربه‌های دف نجنبید/ گل خودروی برنامد ز باغی/ نه آدمها نه گاوآهن نه اسیان/ نه زن نه بچه ده خاموش و خاموش/ نه کبک نجیر می‌خواند به دره نه بر پسته شکوفه می‌زند

نقد و بررسی «فرزند زمان خود بودن» در سه قله شعر معاصر ۹

جوش/ کسی خیشی نبرد از ده به مزرع/ سگ گله به عوو در نیامدکسی پیدا نشد در مقدم سال که شادان یا غمین آهی برآرد/ بهار آمد نبود اما حیاتی/ در این ویران‌سرای محنت آور/ بهار آمد دریغا از نشاطی که شمع افروزد و بگشايدش در. (شاملو، ۱۳۸۸: ۱۰)

افسوس ای فسرده چراغ از تو/ ما را امید و گرمی و شوری بود/ وین کلبه گرفته مظلوم را/ از پرتو وجود تو نوری بود/ یکباره رفت آن همه سرمستی/ یکباره مرد آن همه شادابی/ می‌سوزم ای کجایی کز بوسه/ بر کام تشنهم بزنی آبی. (همان: ۱۵)

من گور خویش می‌کنم اnder خویش/ چندان که یادت از دل برخیزد/ یا اشک‌ها که ریخت به پایت باز/ خواهد به پای یار دگر ریزد. (همان: ۱۶)

دست بردار که تاریکم و سرد/ چون فرو مرده چراغ از دم باد/ دست بردار ز تو در عجم/ به در بسته چه می‌کوبی سر/ نیست می‌دانی در خانه کسی/ سر فرو می‌کوبی باز به در/ زنده این گونه به غم/ خفته‌ام در تابوت/ حرف‌ها دارم در دل/ می‌گزم لب به سکوت/ دست بردار که گر خاموشم/ با لبم هر نفسی فریاد است/ به نظر هر شب و روزم سالی ست/ گر چه خود عمر به چشمم باد است. (همان: ۱۸-۱۹)

می‌روم با ره خود/ سر فرو چهره به هم/ با کسم کاری نیست/ سد چه بندی به رهم/ چه امید از دل تاریک کسی/ که نهادندش سر زنده به گور. (همان: ۲۰)

پتک ببینم که می‌فشارد با میخ/ اره که می‌سراید با چوب. (همان: ۲۱)

تا آخرین ستاره شب بگذرد مرا/ بی‌خوف و بی‌خيال بر این برج خوف و خشم/ بیدار می‌نشینم در سرددچال خویش/ شب تا سپیده خواب نمی‌جنبدم به چشم/ اکنون در این معاك غم اندوود شب به شب/ تابوت‌های حالی در خاک می‌کنم/ در راه‌های گمشده لب‌های بی‌سرود/ ای شعر ناسروده کجا گیرمت نشان؟ (همان: ۲۷)

ورنه چرا بوسه خون چکاندم از لب/ ورنه چرا خنده اشک ریزدم از چشم/ ورنه چرا پاک چشمه آب دهد زهر/ ورنه چرا مهر بوته غنچه دهد خشم/ من چه بگوییم به مردمان چه بپرسند/ قصه این زخم دیرپای پر از درد/ لابد باید که هیچ گوییم ورنه/ هرگز دیگر به عشق تن ندهد مرد. (همان: ۳۱)

سالم از سی رفت و غلتک سان دونان/ از سراشیبی کنون سوی عدم/ ای دریغ از پای بی‌پاپوش من/ درد بسیار و لب خاموش من/ شب سیاه و سرد و ناپیدا سحر/ راه پیچاپیچ و تنها رهگذر/ گفتم این نامردمان سفله زاد/ لاجرم تنها نخواهندم نهاد/ لیک تا جانی به تن بشناختند/ همچو مردارم به راه انداختند/. من سلام بی جوابی بوده‌ام/ طرح وهم اندوود خوابی بوده‌ام/ زاده پایان روزم زین سبب/ راه من یکسر گذشت از شهر شب/ چون ره از آغاز شب آغاز گشت/ لاجرم راهم همه در شب گذشت. (همان: ۳۱-۳۵)

آه، دوستان دشمن با من/ مهربانان در جنگ/ همراهان بی ره با من/ یکدلان ناهمنگ/ بیابان را سراسر
مه گرفته است/ چراغ قریه پنهان است/ موجی گرم در خون بیابان است/ بیابان خسته/ لب بسته/
نفس بشکسته/ در هذیان گرم مه عرق/ می ریزدش آهسته از هر بند. (همان: ۴۸)
پستانتان کدام شما/ گل داده در بهار بلوغش/ لب‌هایتان کدام شما/ لب‌هایتان کدام/ بگویید/ در کام
او شکفته نهان عطر بوسه‌ای؟/ بین شما کدام بگویید/ بین شما کدام صیقل می‌دهد، سلاح آبایی را
برای روز انتقام؟ (همان: ۵۴-۵۳)

در خلوتی که هست نه شاخه‌یی ز جنبش مرغی خورد تکان/ نه باد روی بام و دری آه می‌کشد/ حتی
نمی‌کند سگی از دور شیونی/ حتی نمی‌کند خسی از دور جنبشی/ غول سکوت می‌گزدم با فغان
خویش/ و من در انتظار که خواند خروس صبح/ کشتی به شن نشسته به دریای شب مر/ وز بدر
نجات چراغ امید صبح سوسو نمی‌زند/ شوق سحر نمی‌دمد اندر فلوت خویش/ خفاش شب نمی‌خورد
از جای خود تکان/ شاید شکسته پای سحرخیز آفتاب/ شاید خروس مرده که مانده است از اذان.
(همان: ۷۲)

دو کودک بر جلو خان سرایی مرده‌اند اکنون/ سه کودک بر سریر سنگفرش سرد و صد کودک به
خاک مرده مروطوب. (همان: ۷۹)

موضوع شعر شاعر پیشین از زندگی نبود/ در آسمان خشک خیالش او/ جز با شراب و یار نمی‌کرد
گفتگو/ او در خیال بود شب و روز/ در دام گیس مضحک معشوقه پای بند/ حال آنکه دیگران دستی
به جام باده و دستی به زلف یار/ مستانه در زمین خدا نعره می‌زنند/ موضوع شعر و شاعر چون غیر از
این نبود/ تأثیر شعر او نیز چیزی جز این نبود. (همان: ۸۳)

حال آنکه من بشخصه همراه شعر خویش/ همدوش شن چوی کره‌ای جنگ کرده‌ام/ یک بار هم
حمیدی شاعر را در چند سال پیش/ بر دار شعر خویشن/ آونگ کرده‌ام/ بیگانه نیست شاعر امروز با
دردهای مشترک خویش/ او با لبان مردم لبخند می‌زند/ درد و امید مردم را با استخوان خویش پیوند
می‌زند. (همان: ۸۵)

همراه من بیایید همشهری عزیز/ دنبالتان سه روز تمام است/ در بدر/ همه جا سر کشیده‌ام/ وزن و
لغات و قافیه‌ها را همیشه من در کوچه جسته‌ام/ آحاد شعر من همه افراد مردمند/ از زندگی تا لفظ
و وزن و قافیه شعر جمله را من در میان مردم می‌جویم/ این طریق بهتر به شعر زندگی و روح می‌دهد.
در تمام شهر چراغی نیست/ در تمام شهر نیست یک فریاد/ ای خداوندان خوفانگیز شب پیمان
ظلمت دوست/ در رواق هر شکنجه گاه پنهانی این فردوس ظلمت دوست/ ظلمت آباد بهشت گندتان
را در به روی من باز نگشایید/ راه من پیداست پای من خسته است/ پهلوانی خسته را مانم که می‌گوید
سرود کهنه فتحی قدیمی را/ در شب بی‌صبح خود تنهاست/ در تمام شب چراغی نیست/ در تمام
دشت، نیست یک فریاد/ ای خداوندان ظلمت شاد، از بهشت گندتان جاودانه بی‌نصیبی باد.
(همان: ۱۰۷)

نقد و بررسی «فرزند زمان خود بودن» در سه قله شعر معاصر ۱۱

دیوارهای عایق خوددار اخمناک/ دیوارهای سرحد با ما و سرنوشت/ اندوه با سیاعی بسیار سرگذشت/
دیوارهای زشت/ دیوارهای بایر، چندان که هیچ موش/ در آن به حرف آن سو نداده گوش/ وز خامشی
آن همه در چارمیخ و بند/ پوسیده کتفشان همه در زنجیر/ خشکیده بوسه‌ها همه شان بر لب/ وز
استقامت همه آن مردان/ که به لرزیدن پس این دیوار، محق هستند/ حرفی نمی‌گوید/ کو در میان
این همه دیوار خشک و سرد، دیوار یک امید/ تا سایه‌های شادی فردا بگسترد. (همان: ۱۱۳)

مرغ باران می‌دهد آواز/ ای شبگرد، از چنین بی‌نقشه رفتن تن نفرسودت؟/ گر بدینسان زیست باید
پست/ من چه بی‌شرمم اگر فانوس عمرم را به رسایی نیاویزم بر بلند کاج خشک کوچه بن بست.
(همان: ۱۲۸-۱۲۹)

من آن خاکستر سردم که در من شعله همه عصیان‌هاست/ من آن دریای آرامم که در من فریاد همه
طوفان‌هاست/ من آن سرداد تاریکم که در من آتش همه ایمان هاست. (همان: ۱۳۲)
یاران من بیایید با دردهایتان/ و بار دردتان را در زخم قلب من بتکانید/ من زنده‌ام به رنج. (همان: ۱۳۳)
پنجره، هم از آن‌گونه سر در کار خود، بربسته لب دارد/ چون گل نشکفته لبخند/ لیک امید من/ از
هزاران روزن او/ صبح پاک تازه رو را می‌دهد پیغام. (همان: ۱۴۰)

با من رازی بود، به کوه گفتم/ به چاه گفتم/ به اسب سیاه گفتم / بی‌کس و تنها/ به سنگ‌های راه
گفتم/ از راه رسیدم/ اشکی فشاندم/ اشکی فشاندی/ لب هامو بستم/ از چشام خواندی. (همان: ۱۵۴)
کفتر چاهی شدم از برج ویران پر کشیدم/ آهوی وحشی شدم از کوه تا صحراء دویدم/ ماهی دریا شدم
نیزار غوکان غمین را تا خلیج دور پیمودم/ سایه ابری شدم بر دشت‌ها دامن کشاندم/ ماهی دریا شدم
بر آب‌های تیره راندم/ یار خاموشان شدم بیغوله‌های راز گشتم/ خاک هفت اقلیم را افتان و خیزان
در نوشتمن/ خانه جادوگران را در زدم طرفی نبستم/ مرغ آبی را به کوه و دشت و صحراء جستم و بیهوده
جستم/ پس سمندر گشتم و برآتش مردم نشستم. (همان: ۱۷۶)

روزی ما دوباره کبوترهایمان را پیدا خواهیم کرد/ و مهریانی دست زیبایی را خواهد گرفت/ روزی که
کمترین سرود، بوسه است/ و هر انسان برای هر انسان برادری است/ روزی که دیگر درهای خانه‌هاشان
را نمی‌بندند/ قفل، افسانه‌ای است/ و قلب برای زندگی بس است/ روزی که ما دوباره برای کبوترهایمان
دانه بریزیم. (همان: ۱۸۰)

برای زیستن دو قلب لازم است/ قلبی که دوست بدارد، قلبی که دوستش بدارند/ قلبی که هدیه کند،
قلبی که بپذیرد/ قلبی برای من، قلبی که برای انسانی که می‌خواهم/ تا انسان را در کنار خود حس
کنم. (همان: ۲۱۳)

شما که به وجود آورده‌اید سالیان را، قرون را / و مردانی زاده‌اید که نوشتمند بر چوب دارها/ یادگارها/
خداآنidan درد من آه/ خداوندان درد من/ خون شما بر دیوار کهنه تبریز شتک زد/ درختان تناور دره
سبز، برخاک افتاد/ سرداران بزرگ، بر دارها رقصیدند. (همان: ۲۳۸)

بگذار خون ما بریزد و خلا میان انسان‌ها را پر کند/ بگذار خون ما بریزد و آفتاب را به انسان‌های آلوده، استادان خشم من ای استادان درد کشیده خشم/ و در کوچه‌های پر نفس قیام، فریاد می‌زنم.
(همان: ۲۴۵)

انسان شیطانی که خدا را به زیر آورد، جهان را به بندکشید و زندان‌ها را در هم شکست/ کوه‌ها را درید/ دریاها را شکست/ آتش‌ها را نوشید/ آب‌ها را خاکستر کرد/ انسان/ این شقاوت دادگر، این متعجب اعجاب انگیز، انسان این سلطان بزرگترین عشق و عظیم ترین انزوا. (همان: ۲۷۸)
آه به جهنم/ پیراهن پشمین صبر بر زخم‌های خاطره‌ام می‌پوشم و دیگر هیچگاه به دریوزگی عشق‌های واژده بر دروازه قلب‌های گذشته حلقه نمی‌زنم. (همان: ۲۸۲)

گر چه انسانی را در خود کشته‌ام/ گر چه انسانی را در خود زده‌ام، گر چه در سکوت دردبار خود مرگ و زندگی را شناخته‌ام/ اما میان این هر دو من لنگر پر رفت و آمد دردی بیش نبودم، تنها هنگامی که خاطرات را می‌بوسم در می‌بایم دیری است که مرده‌ام چرا که لبان خود را از پیشانی خاطره تو سردر می‌یابم. (همان: ۲۸۴)

و من اکنون یک پارچه دردم/ در دنیای بزرگ درد زده شده‌ام/ میان آرزوها خفته‌ام/ و عشقمن قفسی است از پرنده خالی/ افسرده و ملول/ در مسیر توفان تلاشم/ که بر درخت خشک بهت من آویخته مانده است. (همان: ۲۹۵)

نه فریدونم من نه ولادیمیرم که گلوله‌ای نهاد نقطه‌وار به پایان جمله‌ای که مقطععش تاریخ بود، نه بازمی‌گردم نه می‌میرم. (همان: ۳۰۰)

من در لفال قطعنامه می‌ینگ بزرگ متولد شده‌ام/ تا با مردم اعماق بجوشم/ و با وصله‌های زمانم بپیوندم/ تا بسان سوزنی فرو روم و برآیم و لحاف پاره آسمان‌های نامتحد را به یکدیگر وصله بزنم/ تا مردم چشم تاریخ را بر کلمه همه دیوان‌ها حک کنم/ مردمی که من دوست دارم/ سهمناک از بیشترین عشقی که هرگز داشته‌ام. (همان: ۳۰۲)

میان من و مردمی که بسان عاصیان یکدیگر را در آغوش می‌سپاریم/ دیوار پیره‌نی حتی در کارنیست.
(همان: ۳۰۵)

من با تمام حماسه‌هایم، به گورستان خواهم رفت. (همان: ۳۱۶)
مرا روشن‌تر می‌خواهی/ از اشتیاق به من در برابر من پرشعله‌تر بسوز/ بایست و چراغ اشیاقت را شعله ورت کن/ از نگفته‌ها از نسروده‌ها پرم، ما در ظلمتیم/ ما تنها‌ییم چرا که هرگز کسی ما را به جانب خود نخواند/ برتر از غرولند همه استادان عینکی، پیوستگان فسیل خانه قصیده‌ها و رباعی‌ها، وابستگان انجمن‌های مفاعulen فعلاتن‌ها، دربانان روسی خانه مجلاتی که من به سر درشان تف کرده‌ام، طرف همه شما منم. (همان: ۳۰۶)

زمین از خوبی و بدی بی بهره است و آسمان زمین/ بی‌ستاره‌ترین آسمان‌هاست. (همان: ۳۱۵)

۲-۱-۲. اخوان ثالث

اخوان ثالث، شاعری است دو یا چندگانه بین. او از چیستی و چرایی هستی می‌گوید، سیاست و اجتماع را خوب می‌داند، گاهی هم چنان با طبیعت دم‌خور می‌شود که سهراپ را فرایاد می‌آورد. هم از نابرابری‌ها می‌نالد از بیداد و خفقان و هم از روئیدن سبزه‌ای خوشحال می‌شود و فریاد می‌زند: شکر می‌گوییم تو را ای زندگی ای اوج، زیرا که کسوت هستی را اوج مستی می‌داند و باز فریاد برمی‌آورد: زندگی می‌گوید باید زیست، باید زیست، باید زیست. چاه غدر ناجوانمردان را می‌بیند، طراوت باران و خاک را هم می‌فهمد.

گها برخلاف سهراپ که می‌گوید: چشم‌ها را باید شست و جور دیگر باید دید، او می‌گوید: چشم‌ها را باید بست تا هیچ نبیند و برای مدت زمانی نیندیشنند. زبان شیوا با چاشنی تعریض و طنز اوست که مرزهای جغرافیایی را برمی‌دارد و معلق در سنت و مدرنیته است.

گاهی آتش هستی او را گرم می‌کند و گاهی برف اندوه و خواری و تنبداد بیداد و زندان کولاک. مدام در این دو قطبی بودن سرگردان است، مردم زمانه‌اش سنگ شده‌اند اما باز به گوش ناشنوایشان صدا می‌زنند شاید فرجی بگشايد.

نه به دینم پسند نی مسلمان / که آن زندیق و این گبرم شناسد. (اخوان ثالث، ۱۳۷۱: ۲۷)

حق را ز شکست است درخشش / پیروزی منصور همان بر سر دارست. (همان: ۲۲)

هر که برده است این خرجفتک پران را روی بام / می‌تواند هم به پایینش بیارد والسلام. (همان: ۳۷) ای کناره‌های عاقل / دست و مویش رانمی‌گیرید / او دلیری در میان تان بود دارد غرق می‌گردد. (همان) انتظار خبری نیست مرا / نه ز پاری و ز دیاری مرا / برو آنجا که بود گوشی و چشمی با کس / برو آنجا که تو را منتظرند. (همان: ۱۲۴)

من اگر جعدم به ویران بوم / یا اگر بر سر سایه از فر هما دارم / هرچه هستم از شما هستم / هر چه دارم از شما دارم / مردم ای مردم / من همیشه یادم است این یادتان باشد. (همان: ۲۳۱) ای وطن آباد باشی سربلند آزاد باشی / گر چه بهر من نداری کلبه‌ای کاشانه‌ای هم / جندها هر شب نشانم می‌دهند امید و گویند / گنج معنی بین ندارد گوشة و ویرانه‌ای هم / همچو من شمعی نسوزد هیچ شب، پروانه‌ای هم / نیست بی‌سامان تر از من / عاقلی، دیوانه‌ای هم. (همان، ۱۳۹۰: ۱۴)

من همیشه یادم هست یادتان باشد / نیمه شبها و سحرها این خروس پیر / می‌خروشد با خراش سینه می‌خواند / مردم آی مردم / من همیشه یادم ست یادتان باشد / و شنیدم دوش هنگام سحر می‌خواند این خروس پیر / این چنین با عالم خاموش فریاد از جگر می‌خواند / مردم آی مردم / من اگر جعدم به ویران بوم / یا اگر بر سر / سایه از فر هما دارم / هر چه هستم هرچه دارم از شما دارم. (همان: ۶۷)

در این زندان هوای دیگری دارم / جهان گو بی صفا شو من صفائی دیگری دارم / اسیرانیم و با خوف و رجا درگیر اما / در این خوف و رجا من دل به جای دیگری دارم / در این شهر پر از جنجال و غوغایی از آن شدم / که با خیل غمش خلوت‌سرای دیگری دارم. (همان: ۱۳۶۷: ۱۲۲)

من این زندان به جرم مرد بودن می‌کشم ای عشق / خطاب نسلم اگر جز این خطای دیگری دارم / اگر چه زندگی در این خراب آباد زندان است / و من هر لحظه در خود تنگنای دیگری دارم / هزاران را بهاران در فغان آرد مرا پاییز / که هر روز و شبش حال و هوای دیگری دارم / خدای ساده لوحان را نماز و روزه بفریبد / و لیکن من برای خود خدای دیگری دارم / ریا و رشوه نفریبد اهورای مرا آری / خدای زیرک بی‌اعتنای دیگری دارم / بسی دیدم ظلمان خوی مسکین ربانگویان / من اما با اهورایم ربنای دگر دارم / سیاست دان نکو داند که زندان و سیاست چیست / اگر چه این بار تهمت ز افتراضی دیگری دارم / سیاست‌دان شناسد کز چه رو من نیز چون مسعود / هرازگاهی مکان در قصر و نای دیگری دارم. (همان، ۱۳۹۰، ب: ۴)

از آن سالی که پشت برج من هر روز جنگی بود و حشتناک / قبیله گرگ را با قوم سگ‌تول و گراز و خوک / و می‌کشتند شیر و پیر هم را بی‌غم بی‌باک / از آن هنگام تا امروز / هنوزم می‌ترنجد پشت و لرزد پرده‌های گوش / ز غوغایی تفنگ و توپ و آن تاق و آن غرش / و رگبار مسلسل‌ها / که می‌زد دم به دم شلاق بر اعصاب / از آن سال است که من گوش ملول و خسته‌ای دارم / ببینید آی مردم با شما هستم از اینجا از فراز برج خود این برج زهرمار. (همان: ۲۱)

در دنج غم در کنج زندان خزیده / ناگه زند جار جازن نامم به تکرار / آزادی / اما دروغ است / آزادم و عهدم این است / کاول قدم ره میخانه پویم / او لین جام می‌بر سر دست. (همان: ۲۵۰)

و گر چون شیر چنگال توانایی / به خون کاروانی گور تا بازو فرو کرده است / اگر چون من نمی‌دانسته فرق اسب و یابو را / نمی‌دانسته مثل هم‌گنان بایست دانا بود / نباید کرد از بیداد و بد فریاد / نباید خواند / بر آزادی درود و آفرین بر داد / چو زستان دروغ آین نباید داشت / به زیبایی و عشق و راستی ایمان. (همان: ۳۰۳)

همه خوابیده‌اند آسوده و بی‌غم و من خوابم نمی‌آید / درین تاریک بی روزن / شما را این نه دشنام است نه نفرین / همین می‌پرسم از شما امشب ای خوابitan چون سنگها سنگین / چگونه می‌توان خوابید با این ضجه دیوار با دیوار / دلم می‌سوزد و کاری زدستم برنمی‌آید / نمی‌دانم که چون من یا شما آیا / گربان پاره باید کرد یا دل را ز سنگ خاره باید کرد. (همان: ۴۰۱)

دو چندان جور جان چندان کشید از عمر دلگیرم / که از عقد چهل نگذشته چون هشتادیان پیرم / روان تنها و دشمن کام و بر دوشم قلم چون دار / مگر با عیسی مريم غلط کرده ست تقديرم / ز خاکم برگرفت و می‌دهد بر باد ناکامی مگر طفل است یا دیوانه این تقدیر بی‌پیرم / نه پروازی نه آب و دانه‌ای نه شوق آزادی / به دام زندگی امید گوبی مرغ تصویرم. (همان: ۴۳۵)

شعرهای خوب و خالی را راست گوییم راست/ باید امروز از نوآینان بی دردان خواست/ وز فلانک یا
فلان مردان/ آن طلایی محمول آوایان خون سردان/ نشنوند اما به بیداری بیخ گوش زندگی شان غرش
طوفان آتش/ نعره داغ جهنمها. (همان، ۱۳۹۰ الف: ۱۶)

گرفتاری است چون من قفس زاد و قفس پرورد/ گرفتاری کزین تنگ قفس چون من/ گر از تزویر
تقدیر است یا بیدادی صیاد/ نبوده ست و نباشد یک نفس آزاد، هرگز هیچ. (همان: ۲۶)

قفاری‌های ما آواز خود را خوب می‌دانند و در راهی که باید خواند می‌خوانند/ خزانی نفمه‌هاشان زرد/
سرپا درد/ سروی سرد چونان ناله‌هایی زار/ که گر می‌نالد از تقدیر یا صیاد/ گر از تنگ قفس موید/
ورش داد است یا بیداد/ آیا هیچ معجز روی خواهد داد/ به آیینی که در افسانه‌های دین شنیدستم/
که شرم آید زمین را از قساوت‌ها/ و خون را خاک نپذیرد سخن خونین چنان چون پاره‌هایش از جگر
بر خاک می‌افتد/ در اوراق غبارآلود و ننگ اندود خود تاریخ/ از آن پنهان شهیدان هیچ هرگز یاد
خواهد کرد؟/ نهان یا آشکار آن داغداران را/ کز ایشان گم شدند که دیگر برنمی‌گردند/ به برگزرد
پیغام تسلی شاد خواهد کرد؟/ و بر دل‌های خون آغشت و داغ آجینشان آن دشت پر لاله/ نواش را
نشار ابر اگر نتوان گذار باد خواهد کرد؟ (همان ۸۹)

پگاه روشن آدینه‌ای با روح و آرام است/ پگاهی تازه روی و شاد/ ز شادابی بسان روزهای اول اردی/ و
شهری شسته و پاک است و هنوز از بارش دوشینه نمناک است/ هوا سرشار از بوی بهار و خاک.
(همان: ۹۳)

بیا ای همسفر برخیز، برخیزیم/ زمین زشت است و نفرت خیز/ بیا تا بازگردیم سوی آسمان‌هایمان
شگفت انگیز/ تماشا داشت یادت یادت هست آن صبح تماشایی و زیبا بود آن عالی ترین امکان زیبایی/
سعادت می‌چمد سر می‌کشد هر جای/ چو طاووس نری طناز هر سو می‌گشاید بال/ و شادی در
ركابش می‌خرامد مست و فارغ بال/ چو قمری می‌سرايد نغمۀ جادویی کوکو/ و دنج خاطری آسوده از
غوغای ولی مسکین زمین آلوده و زشت است. (همان ۱۰۷)

چنان دمساز با روح طبیعت بود که از هر بوده و باشنده‌ای دیگر به او نزدیک‌تر بودم/ و در من موج
می‌زد شور/ و از من می‌ترواید آن نشاط و نور/ و نجوای سکوتمن سایه می‌افکند تا بس دور و خود را
مثل موجی از هوا یا قطره‌ای باران و شاید تکه‌ای از کوه، از شب از فضا احساس می‌کردم و روحمن در
صمیم لحظه‌ها جاری/ خوشا من این من ناچیز/ خوشا ما باغ من مهتاب. (همان: ۴۵۵)

تاریکم و تنها و تو بی من/ شاید نه چنانی که می‌پسندی/ من چشم به ره، پنجره گشوده/ دیگر نکند
زان سویش سببندی؟ (خوان هشتم، ۱۳۹۰: ۵۰۰)

راه می‌رفتیم در محیط کوچک پاییز در زندان/ چند تن زندانی با خستگی همگام/ چون طوف حاجیان
در عید آن کشتار وحشتناک/ گرد بر گرد بتی از جنس و رنگش نام/ لات و عزی و هبل را از بنی

اعمام/ دور حوض خالی معصوم/ گرد می‌گشتم اما بی‌هوار و هروله آرام/ راه می‌رفتیم و با هر گام ما
یک لحظه می‌پژمرد. (همان: ۱۲۳)

زر بد منت بکش بی‌خانمان هم باش و سرگردان/ کو به کو بزرن به بزرن جانب درها. (همان: ۱۵۶)
لیک اینجا زندگی محدود و بی‌رنگ است/ هم‌گنان را راهها بر آرزو بسته / دستها از خواسته‌ها کوتاه/
عرصه‌ها تنگ است/ تو که می‌پرسی چرا او را به بیغوله آوردندا/ ما که ماییم و همه هر کس/ جرم و
هر جرم و جنایت هر چه بینی ریشه‌اش اینجاست/ چشم قانون چشم سنت و آین، ناپسندی لغزشی
گمراه و شیطانی است. (همان: ۱۷۵)

در قفس ماندم و سالی شد و ماهی چند/ مونسم ناله چندی بود و آهی چند/ شیرگیران چه شنیدند
از آن خرس بزرگ/ که بجستند و رمیدند ز رویاهی چند/ بعد از این خاک ره باده فروشانم و بس/ تا
برآسایم از آلام جهان گامی چند/ بسم از صحبت یاران دغل پیشنهادی/ من و رندی و حریفی و دل
آگاهی چند. (همان ۷۰)

سودند سر به خاک مذلت کسان چو باد/ در برج‌های قلعه تدبیر کسی نماند/ تابنده باد مشعل
می‌کاندرين ظلام/ موسی بشد به وادی ایمن قبس نماند. (همان: ۸۹)

سلامت را نمی‌خواهند پاسخ گفت، سرها در گریبان است/ کسی سر بر نیارد کرد پاسخ گفتن دیدار
باران را/ نگه جز پیش پا را دید نتواند که ره تاریک و لغزان است/ و گر دست محبت سوی کس یازی
به اکراه از بغل دست آورد بیرون/ که سرما سخت سوزان است، نفس کز گرمگاه سینه می‌آید برون
ابری شود تاریک/ چو دیوار ایستد در پیش چشمانست/ نفس کاین است پس چه داری چشم/ ز چشم
دستان دور یا نزدیک. (زمستان: ۲۳۴)

من بسان بره گرگی شیر مست آزاد و آزاده، می‌سپردم راه و در هر گام/ گرم می‌خواندم سرودى ترا/
می‌فرستادم درودی شاد/ این نثار شاهوار آسمانی را/ که به هر سو بود و بر هر سر. (زمستان، ۴۳۰)
پس آن دره ژرف/ جای خمیازه جادو شده غار سیاه/ پشت آن قله پوشیده ز برف/ نیست چیزی
خبری/ ور ترا گفتم خبری هست/ نبود جز فریب دگری/ (همان: ۱۲۲)

خانه خالی بود و خوان بی آب و نان/ آنچه بود آش دهن سوزی نبود. (همان: ۲۱۱)
گویند که امید و چه نومید ندانند/ من مرثیه خوان وطن مرده خویشم، نه چراغ چشم گرگی پیر/ نه
نفس‌های غریب کاروانی خسته و گمراه/ مانده دشت بیکران خلوت خاموش/ زیر بارانی که
ساعت‌هاست می‌بارد/ در شب دیوانه غمگین/ (همان: ۲۲۳)

کَرَكْ جان خوب می‌دانی/ ره هر پیک و پیغام و خبر بسته است/ نه تنها بال و پر بال نظر بسته است/
قفس تنگ است و در بسته است/ دروغین بود هم لبخند و هم سوگند/ دروغین است هر سوگند و
هر لبخند/ و حتی دلنшиين آواز جفت شنئه پیوند. (همان: ۸۷)

بغبان و رهگذاری نیست/ باع نومیدی/ چشم در راه بهاری نیست. (زمستان، ۷۰)

نقد و بررسی «فرزنده زمان خود بودن» در سه قله شعر معاصر ۱۷

ای خوشا آمدن از سنگ برون/ سر خود را به سر سنگ زدن/ گر بود دشت گذشتن هموار/ ور بود
دره سرازیر شدن. (همان: ۱۱۱)

چون سبوی تشنه کاندر خواب بیند آب و اندر آب بیند سنگ/ دشمنان و دوستان را می‌شناسم من/
زندگی را دوست می‌دارم/ مرگ را دشمن، وای اما ... با که باید گفت من دوستی دارم/ که به دشمن
باید از او التجا بردن. (همان: ۱۲۶)

باز ما ماندیم و شهر بی‌تپش/ و آنچه کفتار است و گرگ و رو به است. (همان: ۳۴)
بنوش ای برف/ گلگون شو برافروز/ که این خون ما بی‌خانمان‌هاست/ که این خون، خون گرگان
گرسنه است/ که این خون، خون فرزندان صحراست. (همان: ۷۶)
گر همه غمگین اگر بی‌غم/ پاک می‌دانی کیان بودند/ آن کبوترها که زد در خونشان پرپر/ سربی سرد
سپیده دم. (همان: ۶۵)

با شما هستم من... آی/ چشمه‌هایی که از این راهگذر می‌گذرید/ با نگاهی همه آسودگی و غرور.
(همان: ۷۷)

منم من می‌همان هر شب/ لولی وش معموم/ سنگ تیپاخورده رنجور/ هیچیم هیچیم و نیستیم از
اهل این عالم که می‌بینید و... یعنی پس اهل کجا هستیم؟ (همان، ۳۹-۳۸)
نمانده است جز من کسی بر زمین/ دگر ناکسانند و نامردان/ بلند آستان و پلید آستین/ همه باعها
پیر و پژمرده‌اند/ همه راهها مانده بی‌رهگذر/ همه شمعها و قنديل‌ها مرده‌اند. (همان، ۱۳۷۹: ۱۰۰)
بگو آیا مرا دیگر امید رستگاری نیست/ صدای نالنده پاسخ داد: آری نیست. (همان: ۲۷)
گروه تشنگان در پچ پچ افتادند، دیگر این همان ابرست کاندر پی هزاران روشی دارد/ تحمل کن پدر
باید تحمل کرد/ باران نیامد پس چرا باران نیامد/ نمی‌دانم این ابر بارانی است؟ نمی‌دانم؟ بیار ای ابر
بارانی بیار ای ابر بارانی/ شکایت می‌کنند از من لبان خشک عطشانم. (همان، ۱۳۶۷: ۵۵-۵۶)
ولی پیری دروغ گفت: با لبخند افسرده/ فضا را تیره می‌دارد ولی هرگز نمی‌بارد. (همان: ۴۵)

۱-۲. سهراب سپهری

سر بالین فقیهی نومید کوزه‌ای دیدم لبریز سؤال/ قاطری دیدم بارش انشا/ اشتی دیدم بارش سبد
خالی پند و امثال/ عارفی دیدم بارش «تنناها یا هو»/ من قطاری دیدم که سیاست می‌برد و چه خالی
می‌رفت. (سپهری، ۱۳۸۹: ۲۴۵)

من در این خانه به گمناک علف نزدیکم و صدای ظلمت را وقتی از برگی می‌ریزد/ من ندیدم
دو صنوبر را با هم دشمن/ من ندیدم بیدی سایه‌اش را بفروشد به زمین، رایگان می‌بخشد نارون شاخه
خود را به کلاع. (همان: ۲۵۲)

زندگی چیزی نیست که لب طاقچه عادت از یاد من و تو برود. (همان: ۲۵۴)

من نمی‌دانم که چرا می‌گویند اسب حیوان نجیبی است / کبوتر زیباست و چرا در قفس هیچ کسی کرکس نیست / گل شبدر چه کم از لاله قرمز دارد / چشمها را باید شست و جور دیگر باید دید. (همان: ۲۵۵)

و بدانیم اگر کرم نبود زندگی چیزی کم داشت و اگر خنجر نبود لطمeh می‌خورد به قانون درخت / و اگر مرگ نبود دست ما در پی چیزی می‌گشت و بدانیم اگر نور نبود منطق زندگ پرواز دگرگون می‌شد / و بدانیم که پیش از مرجان / خلائی بود در اندیشه دریاهای. (همان: ۲۵۷)

و نپرسیم پدرهای پدرها چه نسیمی چه شبی داشته‌اند / پشت سر نیست فضایی زنده / پشت سر مرغ نمی‌خواند، پشت سر باد نمی‌آید، پشت سر پنجره سبز صنوبر بسته است / پشت سر روی همه فرفه‌ها خاک نشسته است / پشت سر خستگی تاریخ است. (همان: ۲۵۸)

هیچ چیز مرا از هجوم خالی اطراف نمی‌رهاند و فکر می‌کنم که این ترنم موزون حزن تا به ابد شنیده خواهد شد. (همان: ۲۶۷)

هنوز در سفرم خیال می‌کنم / در آب‌های جهان قایقی است و من مسافر قایق، هزارها سال است / سرود زنده دریانوردهای کهن را / به گوش روزنه‌های فصول می‌خوانم و پیش می‌رانم. (همان: ۲۷۱) می‌دانم سبزه‌ای را بکنم خواهد مرد. (همان: ۲۹۴)

کور را خواهم گفت چه تماسا دارد باع / خواهم آمد و پیامی خواهم آورد / دوره گردی خواهم شد کوچه‌ها را خواهم گشت جار خواهم زد / آی شبنم، شبنم، شبنم، هر چه دشنام از لبها خواهم برچید / رهنان را خواهم گفت: کاروانی آمد بارش لبخند / من گره خواهم زد چشمان را با خورشید / دلها را با عشق / سایه‌ها را با آب، سایه‌ها را با باد / خواهم آمد پیش اسبان / گاوان / علف سبز نوازش خواهم ریخت / مادیانی تشنه / سطل شبنم خواهم آورد / خر فرتونتی در راه / من مگس‌هایش را خواهم زد / خواهم آمد سر هر دیواری میخکی خواهم کاشت / پای هر پنجره شعری خواهم خواند / هر کلاعی را کاجی خواهم داد. (همان: ۲۹۷-۲۹۶)

من انواری را می‌کنم دانه / به دل می‌گویم: خوب بود این مردم دانه‌های دل‌شان پیدا بود. (همان: ۲۹۹) آب را گل نکنیم / در فرودست انگار کفتری می‌خورد آب / یا که در بیشه دور سیره‌ای پر می‌شوید / یا در آبادی کوزه‌ای پر می‌گردد / آب را گل نکنیم شاید این آب روان می‌رود پای سپیداری تا فرو شوید اندوه دلی / یا دست درویشی نان خشکیده فرو برده در آب. (همان: ۳۰۱)

زندگی خالی نیست: مهربانی هست / ایمان هست / سبب هست. (همان: ۳۰۵۹) باد می‌رفت به سر وقت چنار من به سر وقت خدا می‌رفتم. (همان: ۳۰۹)

قایقی خواهم ساخت / خواهم انداخت به آب / دور خواهم شد از این خاک غریب / که در آن هیچکسی نیست که در بیشه عشق / قهرمانان را بیدار کند / همچنان خواهم راند / همچنان خواهم خواند / دور باید شد دور / زن آن شهر به سرشاری یک خوشة انگور نبود / هیچ آینه تالاری سرخوشی‌ها را تکرار

۱۹ نقد و بررسی «فرزند زمان خود بودن» در سه قله شعر معاصر

نکرد/ پشت دریاها شهریست که در آن پنجره‌ها رو به تجلی باز است/ دست هر کودک ده ساله شهر شاخه معرفتی است. (همان: ۳۱۴-۳۱۵)

زیر بیدی بودیم/ برگی از شاخه بالای سرم چیدم/ گفتم: چشم را باز کنید/ آیتی بهتر از این می خواهید؟ می شنیدم که بهم می گفتند: سحر می داند/ سحر. (همان: ۳۲۵)

من در این تاریکی فکر یک براء روشن هستم تا بباید علف خستگی ام را بچرد. (همان: ۳۳۶)

من که از بازترین پنجره با مردم این ناحیه صحبت کردم/ حرفی از جنس زمان نشنیدم/ هیچ چشمی عاشقانه به زمین خیره نبود/ کسی از دیدن یک باعچه مجنوب نشد/ چیزهایی هم هست لحظه‌هایی پر اوج/ شاعرهای را دیدم آنچنان محو تماشای فضا بود که در چشمانش/ آسمان تخم گذاشت. (همان: ۳۴۰-۳۴۹)

کسی نیست بیا زندگی را بذدیدم آن وقت/ میان دو دیدار تقسیم کنیم/ بیا با هم از حالت سنگ چیزی بفهمیم/ بیا زودتر چیزها را ببینیم. (همان: ۳۴۲)

من از سطح سیمانی قرن می ترسم. (همان: ۳۴۳)

آه، ای سلطان شریف عزلت/ سطح من ارزانی تو باد. (همان: ۳۴۹)

وقتی که درخت هست/ پیداست که باید بود. (همان: ۳۶۱)

یک نفر باید از پشت درهای روشن بباید. (همان: ۳۸۰)

چشم تا کار می کرد/ هوش پاییز بود. (همان: ۳۸۶)

آرزو دور بود/ مثل مرغی که روی درخت حکایت بخواند. (همان: ۳۸۶)

ریشه زهد زمان خواهد پوسید. (همان: ۳۹۴)

دود می خیزد ز خلوتگاه من/ کس خبر کی باید از ویرانه‌ام/ با درون سوخته دارم سخن/ کی به پایان می رسد افسانه‌ام؟ دست از دامن شب برداشتم/ تا بیاویزم به گیسوی سحر. (همان: ۱۹)

دیر زمانی سست روی شاخه این بید/ مرغی نشسته کو به رنگ معمامست/ نیست هم آهنگ او صدای رنگی/ چون من در این دیار تنها/ تنهاست. (همان: ۲۳)

روشن است آتش درون شب/ وز پس دودش/ طرحی از ویرانه‌های دور. (همان: ۲۵)

آفتاب است و بیابان چه فراخ/ نیست در آن نه گیاه و نه درخت/ غیر آوای غرابان/ دیگر بسته هر بانگی از این وادی رخت. (همان: ۲۷)

شاخه‌ها پژمرده‌ست/ سنگ‌ها افسرده‌ست/ تیرگی می‌آید/ جغد بر کنگره‌ها می خوانند. (همان: ۳۰) اندکی صبر، سحر نزدیک است/ هر دم این بانگ برآرم از دل/ وای این شب چقدر تاریک است. (همان: ۳۲)

چشمم نخورد آب از این عمر پرشکست/ این خانه را تمامی پی روی آب بود/ پایم خلیده خار بیابان/ لیکن کسی ز راه مددکاری/ دستم اگر گرفت/ فریب سراب بود/ خوب زمانه رنگ دوامی به خود ندید. (همان: ۳۵)

سرگذشت من به زهر لحظه‌های تلخ آلوده است. (همان: ۳۷)

خانه را نقش فساد است به سقف / سرنگون خواهد شد بر سر ما. (همان: ۳۹)
سنگ‌های سخت و سنگین را برهنه پای / ساختم دیوار سنگین بلندی تا بپوشاند / از نگاهم هر چه
آید به چشمان تو پست. (همان: ۴۹)

بطور اجمالی اگر بخواهیم تا حدوی مخاطب را اقناع کرده باشیم آسمان شعر شاملو همیشه
اگر نه بلکه معمولاً «مه آلود» است که حتی نگه جز پیش پا را نتوان دیدن، دغدغه‌مند
کوچه‌ها و کف خیابان است و همه چیز خود را از همین مردم می‌داند و بس و بر هر بیدادی
می‌تازد و بر نمی‌تابد اندازه جویی بر آدم‌ها، بیداد رانده شود. آدم، سنگ شده‌اند یا صدایشان
در نمی‌آید اما شاملو همچنان در میانه است و رعد و برق می‌کند:

اخوان تقریباً به لحاظ زمانی و مکانی با شاملو معاصر و یکسان است، آسمان شعر او توفندگی
و بادهای سرخ و سیاه شاملو را دارد اما گاه‌ها این ابرهای سیاه خشم آلود کنار می‌روند و آبی
آسمان هویدا می‌شود و کور سویی امید در آن پیداست. اخوان همه خود را وقف مردم زمانه
خویش نمی‌کند اما در میان آنها و گاه‌ها با نیم فاصله‌ای چنان با طبیعت می‌آمیزد که گویی
سهرابی در میانه دار و درخت و طبیعت افتاده است و همه چیز را رصد می‌کند. در شعر اخوان
زندان و خفقان و بیداد می‌بارد اما به رنگین کمان و آرامش بعد از آن هم امیدوار است.

فضای شعر سهراب، آکنده است از طبیعت و گل و گیاه و به آمار زمین و زمان مشکوک است
و از بازترین پنجره هم که به آدم‌ها می‌نگرد شوق و ذوقی در آنها نمی‌بیند و ترجیح می‌دهد
قایقش را هر طور شده بسازد و در قحط مردی و مردانگی، بر خشکی هم بناچار براند، اما
میان جماعتی که او را نمی‌فهمند، نباشد. البته سهراب بی‌تفاوت و رها شده مطلق از آدم‌ها
هم نیست و درست است بخشی از طبیعت شده اما دغدغه‌های خودش را هم دارد و نیک
می‌داند که خانه را نقش فساد است به سقف و از گیج و منگ بودن ساعت زمانه هم آگاه
است. سهراب متفاوت‌تر از شاملو و اخوان می‌اندیشد، نه توفندگی شاملو را دارد و نه معلق
بودن و بینابینی اخوان را، خودش هست و بسان آب روان می‌رود تا در دل هر بوته‌ای و
آن‌سوتر حتی سنگ‌ها هم جایی باز کند.

۳. نتیجه‌گیری

این پژوهش که در مجموع سروده‌های سهراب سپهری، احمد شاملو و اخوان ثالث انجام
گرفته با نقد و بررسی اشعار آنها با آوردن شاهد مثال‌های متعدد در باب «فرزند زمان خود
بودن» و تحلیل مؤلفه‌های «فرزند زمان خود بودن» به این نتیجه رسید که شاعری فرزند

زمان خویش است که صدای مردم زمانه خود باشد و با درد آنها بگرید و با خنده آنها، خوشحالی نماید و از همه مهمتر و برای درک مردم زمانه خویش ناگزیر است که به مسائل اجتماعی، سیاسی منجمله عدالت، آزادی، حقوق و ... آشنا باشد و آنها را بفهمد و بیش از آنچه به تخیل بپردازد واقعیت نگاری کند و با هدف قرار دادن این مسائل در درون مایه اشعارش، انسان را به تعالی سوق دهد. از فحوای اشعار بررسی شده مشخص شد با اینکه انسان و مردم در مرکز و کانون شعر احمد شاملو قرار دارد اما اخوان ثالث با ادبیات صریح و شفافتری در صدد بیان و رفع نیازهای اجتماعی و سیاسی آدمهای است و راحت‌تر با مردم زمانه خویش درد و دل می‌کند. درد دل کردن شاملو به سان شعرش، پیچیده است اما هست؛ از این دو که بگذریم به سهراب می‌رسیم که روانی و زلالی آب و لطافت طبیعت اینقدر در تار و پودش خزیده که اگر دشنام هم گویند، شکر پندارد، اما بی‌تفاوت نیست و انگار کسی او را نمی‌فهمد و در صدد آرامش خویش به گونه‌ای دیگر است.

و هر کدام این پرسش‌گری و دغدغه‌مند بودن برای مردم زمانه خویش را، صریحاً یا با نماد و طنزپردازی موشکافانه بیان می‌کنند تا صدای مردم زمانه خود باشند.

بطور کلی آسمان شعر شاملو و اخوان به سمت مطالبه‌گری و پرسش‌گری می‌چرخد و سهراب در رده پایانی قرار می‌گیرد.

کتابشناسی
کتاب‌ها

۱. اخوان ثالث، مهدی (۱۳۷۸)، زمستان، تهران: بزرگمهر
۲. اخوان ثالث، مهدی (۱۳۶۷)، ارغون، چاپ^۴، تهران: مروارید
۳. اخوان ثالث، مهدی (۱۳۷۰)، آخر شاهنامه، تهران: مروارید
۴. اخوان ثالث، مهدی (۱۳۷۹)، از این اوستا، چاپ^۸، تهران: مروارید
۵. اخوان ثالث، مهدی (۱۳۹۰/الف)، خوان هشتم، چاپ^۳، تهران: مروارید
۶. اخوان ثالث، مهدی (۱۳۹۰/ب)، پاییز در زندان، چاپ^۴، تهران: مروارید
۷. اخوان ثالث، مهدی (۱۳۸۲)، تو را ای کهن بوم و بر دوست دارم به کوشش مرتضی کاخی، تهران: زمستان
۸. باقرنژاد، عباس (۱۳۹۰)، تأملی در ادبیات امروز، چاپ^۲، تهران: پارسه
۹. براهنه، رضا (۱۳۸۵)، طلا در مس، تهران: کتاب زمان
۱۰. براهنه، رضا (۱۳۷۱)، طلا در مس (در شعر و شاعری)، جلد یک، تهران: نویسنده
۱۱. پورنامداریان، تقی (۱۳۸۱)، سفر در مه (تأملی در شعر شاملو)، تهران: انتشارات نگاه
۱۲. جلیلی، فروغ (۱۳۸۷)، آینه‌بی طرح چرا، تهران: آیدین
۱۳. دیانوش، ایلیا (۱۳۸۵)، لالایی با شیپور (گزین گفته و ناگفته‌های احمد شاملو)، چاپ^۳، تهران: انتشارات مروارید
۱۴. زرقانی، مهدی (۱۳۸۷)، چشم انداز شعر معاصر ایران، تهران: نشر ثالث
۱۵. زرقانی، مهدی (۱۳۸۰)، صیاد لحظه‌ها (معرفی و شناخت سه راب سپهری)، گردآورنده: شهرناز مرادی کوچی، تهران: نشر قطره
۱۶. سپهری، سه راب (۱۳۷۶)، هشت کتاب، تهران: انتشارات نگاه

نقد و بررسی «فرزنده زمان خود بودن» در سه قله شعر معاصر^۳

۱۷. سلیمی، مهرداد (۱۳۸۰)، سه راب سپهری عرصه داوری‌های متناقض، تهران: انتشارات سروش
۱۸. شاملو، احمد (۱۳۸۳)، مجموعه آثار، چاپ^۵، تهران: انتشارات نگاه
۱۹. شاملو، احمد (۱۳۷۹)، گزینه اشعار، چاپ^۴، تهران: مروارید
۲۰. مختاری، محمد (۱۳۷۲)، انسان در شعر معاصر، تهران: انتشارات توسع